هوالعلیم

اهمیت مسأله تغذیه و تأثیر آن بر حرکت و رشد سالک

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۱

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

همان‌طورى كه رفقا مستحضر هستند، صحبت‌هاى ما و بحث‌هاى ما در شب‌هاى ماه مبارک، از مسير خودش كه شرح دعاى أبوحمزه ثمالى‌است، يک قدرى فاصله گرفت، و مسأله، به حجيت كلام و عمل ولى خدا، عيناً مانند إمام عليه‌السّلام پيش رفت.

و از آنجايى كه اين بحث يک بحث اعتقادى است و از مدّت‌ها پيش هم سال‌هاى پيش دوستان و غير دوستان، از بنده خواسته بودند كه راجع به اين مسأله مقاله‌اى به شكل علمى و حوزوى بنويسم و صحبتى بكنم، اين مسأله، در صحبت‌ها و سخنرانى‌هاى متفاوت ما، گاه‌گاهى مورد اشاره قرار

می‌گرفت؛ ولی به طور مبسوط و مستوفی و به طرز فنّی و تخصّصی به تأخیر می‌افتاد.

البتّه تا حدودی بنده در جلد دوّم اسرار ملکوت، نسبت به این مسأله توضیحاتی دادم که بسیاری از مطالب آن کتاب، برای خیلی‌ها مشکل می‌نمود و باعث اعتراض‌ها و انتقادهایی هم شده بود و می‌شود. ولی مطلب حق، حق است و به اندازه سر سوزنی ما تنازل نمی‌کنیم و نکردیم. و باز همین مطلب چنانچه رفقا مستحضر هستند در کتاب افق وحی راجع به آن صحبت شد و باز به نظر رسید که نسبت به بعضی از موارد، توضیحات و توجیهات و تفسیر بیشتری داده بشود و باز همان‌طوری که بنده خدمت رفقا عرض کردم، مسأله خیلی بالاتر از این است که الآن دارم مطرح می‌کنم، خیلی بالاتر، به نحوی که با صراحت خدمت دوستان و جسارتاً عرض کنم که: حتّی دوستان فاضل و رفقای فاضل ما، تاب و تحمّل شنیدن آن مطالب را ندارند!

لذا ما به طور کلی از آن مسائل صرف نظر

می‌کنیم. چون **الأمور مرهونة بأوقاتها**[1]. ولی بین آن مرتبه و بین آن نحوه بحثی که فعلًا در پیش داریم هم مراتبی وجود دارد نه یک مرتبه که اگر خدا بخواهد، پس از فراغت از این بحث علمی فرصت اگر برای بنده بود نسبت به آن مطالب بالاتر هم می‌پردازم. ولی آنچه که فعلًا باید خدمت رفقا عرض کنم و همین‌طور به جهت افاده عامّش، مخصوصاً برای فضلاء حوزه‌های علمیه و افرادی که با مسائل حِکَمی و عرفانی کم و بیش سر و کار دارند، و هم‌چنین برای اساتید و محصّلین رشته‌های فلسفه و عرفان، در دانشگاه‌ها، در آن حدّی که بتوان مطالب را از حالت درسی خارج کرد و به صورت عرضه در معرض سنجش و تأمّل اهل طلب؛ نه اهل عناد و غرض، قرار داد؛ إنشاءاللَه به توفیق الهی مطالبی خدمت رفقا و دوستان و اهل علم و اهل فضل عرض خواهد شد. راجع به حجیت فعل اولیاء الهی البتّه ممکن است این جلسات، چند جلسه طول بکشد، و لکن اگر رفقا یک قدری تحمّل داشته باشند و در

---

[1] بحار الانوار، ج ٧٤ ص ١٦٦.

بعضی از موارد که‌چاره‌ای جز استفاده و استعمال بعضی از اصطلاحات و غموض در مطالب نیست، قدری صبر داشته باشند، انشاءاللَه امیدواریم که نتیجه، نتیجه مطلوب و خوبی باشد. به حول و قوّه الهی و همّت و مدد اولیاء پروردگار.

آخر آنچه را که بنده دیده‌ام و تجربه کرده‌ام را نمی‌توانم به زبان بیاورم. یک وقت مرحوم آقا رضوان اللَه تعالی علیه، در یک سفری که مرحوم آیت‌اللَه بهجت رحمة اللَه علیه به مشهد مشرّف شده بودند، ایشان تشریف آوردند در منزل مرحوم آقا، برای دیدن ایشان. بنده هم در آنجا حضور داشتم، بعد از ظهری بود. یک ساعت قبل از غروب بود، صحبت از کتاب روح مجرّد شد. کتاب روح مجرّد که مرحوم آقا نوشتند و در آن کتاب، تعریف و توصیف و تبیین مبانی، و طرز فکر و روش استاد اخلاقی و سلوکی خودشان: حضرت سید هاشم حدّاد رضوان اللَه علیهما را بیان کردند و به اعتقاد بنده، همان‌طوری که به ایشان عرض کردم، اسم این کتاب را باید «آئین نامه سلوک» گذاشت! ایشان

خندیدند و گفتند: حالا! همین‌طوری است آقا! همین‌طور است.

مرحوم آقای بهجت، خیلی از این کتاب تعریف کردند. و گفتند که آقای سید محمّدحسین چه مطالبی شما در اینجا نوشته‌اید! چقدر مطالب را باز کردید! چقدر مطالب را باز کردید! و مسائل را توضیح دادید! ایشان رو کردند به آقای بهجت، گفتند: آقا ما کجا مطالب را باز کردیم؟ کجا توضیح دادیم؟! ما کمی از بسیار از بسیار از بسیار ... همین‌طور چند مرتبه گفتند: از بسیار از بسیارِ آنچه را که ما در خدمت ایشان دیدیم و مشاهده کردیم و در کنار ایشان بودیم ما توانستیم به روی کاغذ بیاوریم! کجا ما مطالب را باز کردیم؟ کجا ما مسائل را باز کردیم؟ بعد خودشان اضافه کردند خودِ مرحوم آقا اضافه کردند که: من دیدم آخر تا کِی باید این اولیاء الهی، و این عرفاء باللَه، همین‌طور در بوته نسیان و إختفاء و إخفاء قرار بگیرند؟ سعی بر مخفی نگه داشتن! سعی بر به دست فراموشی سپردن، سعی بر گمنام نهادن ... این اولیاء الهی، رفتارشان را، صحبت‌هایشان را، کردارشان را، تا کِی باید مخفی

بماند؟ خود آنها که راضی نبودند در زمان حیاتشان، آثارشان و صحبت‌های ایشان پخش بشود. می‌گفتند ما هم که داریم می‌رویم، پس چه زمانی باید این مسائل و این مطالب به گوش مردم برسد؟

جالب است، در همان هنگامی که این کتاب روح مجرّد نوشته شده بود، بعضی از اهل اطّلاع، می‌خواهم عرض کنم ببینید چقدر تفاوت در فکر و اختلاف در منطق وجود دارد! بعضی از اهل اطّلاع و اهل سواد، البتّه سواد دانشگاهی! خودِ آنها به بنده می‌گفتند: منظور از نوشتن این کتاب چیست؟ ایشان این کتاب را نوشته‌اند و اینقدر به خودشان زحمت داده‌اند و یک سری قضایا و مسائل و داستان‌هایی که بین خودشان و استادشان است در اینجا گرد آورده‌اند؟!

من فقط نگاه کردم! همین! نگاهِ به یک فرد غیر مطلّع! گفتم: عن قریب خواهی دید که این کتاب از تمام کتاب‌ها، در مجامع علمی و مردم و افراد طالب، گسترش و شیوع و معروفیت بیشتری پیدا خواهد کرد، که شد! و وقتی که ایشان این کتاب را نوشتند،

به اندازه‌ای حالت شعف و بهجت به ایشان دست داده بود، که دچار آن عارضه قلبی و آن کسالت عجیب شدند. که بنده بعد از حدود پنج دقیقه، ده دقیقه که رفتم در منزل، دیدم همین‌طور ایشان سر سفره نشسته‌اند موقع ظهر بود و آنچنان درد ایشان را فرا گرفته است که نتوانستند جواب سلام مرا بدهند. آنقدر به خود می‌پیچیدند که نتوانستند جواب سلام مرا .... فرمودند: وقتی یک‌مرتبه این حالت پیدا شد، انگار یک خنجری از سمت کتف چپ من، محاذی با قلب چون بیماری ایشان همان بیماری قلبی بود آنوریسم آئورت بود آن خنجر کشیدند به سمت راست، و بعد دوباره آن خنجر را کشیدند به سمت چپ و آوردند در اینجا و همین‌طور نگه داشتند! و می‌فرمودند: من دیدم دیگه کار تمام است و حضرت عزرائیل هم تشریف آورده و خلاصه می‌گوید: آقای آسیدمحمدحسین بفرمایید در خدمتتان هستیم! و از شدّت درد، البتّه این مطالب را به بنده فرمودند و به کسی نگفتند و از شدّت درد، من شهادتین نمی‌توانستم بگویم، نمی‌توانستم شهادتین بگویم. رو کردم به ایشان (عزرائیل) گفتم: تا شهادتین ندهم،

اجازه نمی‌دهم دست به من بزنی! حقّ نداری دست به من بزنی! و او هم قبول کرد! گفت چشم! هر چه شما می‌فرمایید!

مگر ولی خدا را می‌شود کسی دست کم بگیرد؟ تمام عالم به اشاره او می‌گردد! کجای کاریم ما؟ کجای کاریم؟ می‌گویند باید فعل ولی خدا را بر قرآن و سنّت عرضه بداریم ...!

بعد یک مرتبه دیدم که نه، مسأله عوض شد و قرار شد یک مهلتی به ما بدهند، گفتند هنوز تألیفاتت تمام نشده و به جایی نرسیده است. سعی کن که هرچه زودتر انجام بدهی. من رو کردم و گفتم آقاجان البتّه این قضایا را در بیمارستان برای من گفتند، بعد از اینکه از سی‌سی‌یو به بخش آوردند، من در خدمت ایشان بودم. یک هفته در سی‌سی‌یو، یک هفته هم در بخش. شب‌ها می‌نشستیم تا صبح حرف می‌زدیم! خوابشان که نمی‌برد! به من می‌گفتند: تو هم خوابت نمی‌آید؟ حالا من هم داشت خوابم می‌برد می‌گفتم نه آقاجان! منم خوابم نمی‌برد!

برایمان مثنوی بخوان! پا شو مثنوی را بیار!

کتاب مثنوی برده بودیم آنجا، تازه شروع می‌کردیم مثنوی خواندن. می‌گفتند: نه نه! اینجا ایراد دارد، این را باید این‌جوری بخوانی! کش بدی! صوتت رو این‌جوری کنی! یادمان هم می‌دادند! اینجا بایستی که اینجور خوانده شود. بعد شروع می‌کردیم به اینکه حالا این شعر را معنا کن و طول می‌کشید تا اذان صبح! تا هر وقتی که ... بعد هم یک دفعه مشغول صحبت که بودیم، ایشان خوابشان می‌برد. خوابشان برد، ما هم یواش کتاب را کنار می‌گذاشتیم، بعد از یک چند دقیقه:

هان؟! دیگه نمی‌خوانی؟!

گفتم: ا! آقا جان شما که خواب بودید!

گفتند: نه! چشمم رفت رو هم! چشمم رفت ...

معلوم بود که خواب نبودند. بله یک چند روزی خلاصه ما در آنجا عوالمی داشتیم و مطالبی ایشان‌می‌فرمودند، عجیب! عجیب! که در تمام مدّت عمر بنده نشنیده بودم. آنها را یادداشت می‌کردم، وقتی ایشان استراحت می‌کردند، یادداشت می‌کردم تا بعد منتقل کنم. مسودّه را به مبیضّة تبدیل کنم. بله

آن کسالت، کسالت عجیبی بود. خیلی عجیب. ایشان به آقای بهجت می‌فرمودند: من دیدم آخر تا کجا باید، این اولیاء الهی، در پرده خفاء و اختفاء و إخفاء همین‌طور بمانند؟! آمدیم، کمی آن پرده را بالا زدیم! کمی! کمی آن پرده را بالا زدیم، در خورِ استعداد و فهم افراد. حالا هم ما در خدمت رفقا هستیم و همین‌طور فضلا، دوستان، علماء، اهل فضل و مطالبی را که عرض می‌شود، این مطالب را به همین صورتی که عرض کردیم، این‌ها را خدمت رفقا عرض می‌کنیم، اگر من صلاح دیدم و موقعیت را و ظروف را مساعد دیدیم به یک مرتبه بالاتر هم مشغول می‌شویم. ولی اگر نه، به همین مقدار، خلاصه شاید همین مقدار هم خیلی برای بعضی‌ها گران بیاید، لذا به همین مقدار، اکتفا می‌کنیم و همان‌طوری که عرض کردیم، از افق بحث فنّی و تخصّصی طلبگی، خارج نمی‌شویم.

اگر رفقا مطالب شب‌های ماه مبارک را پی‌گیری کرده باشند، به اینجا ما رسیدیم که حجیت در عمل هر فرد، فقط و فقط منحصر است در انطباق آن کلام

با متن واقع. در این صورت حجیت حجیت ذاتیه می‌شود، یعنی حجیتی که نیاز به دلیل ندارد و مانند قطع و علم خودِ انسان، چنانچه در اصول به این مسأله پرداخته شده است حجیت دارد.

شما نسبت به یک مسأله‌ای یقین دارید، یعنی یقینی که هیچ احتمال شک و شبهه در آن نمی‌رود، واجب است از آن یقین‌تان تبعیت کنید، واجب است تبعیت کنید. شما یقین دارید به اینکه امشب شب اول ماه رمضان است، مرجع شما گفته است که برای من ثابت نشده است، امشب هلال برای من ثابت نشده، و فردا آخر شعبان است. شما می‌گویید: برای شما ثابت نشده، ولی بنده هلال را دیدم و یقین دارم و واجب است روزه بگیرید. اگر به حرف مرجعتان گوش بدهید و روزه نگیرید، کار حرام انجام داده‌اید و باید کفّاره بدهید! کفّاره هم باید بدهید. البتّه در صورتی که جهل به حکم داشته باشید یا این‌که فرض کنید که مرجع تقلیدِ انسان می‌گوید که فلان شیء، بنا بر اطّلاعاتی که به دست آورده، از این طرف و از آن طرف ...، مرجع تقلید که به عالم غیب که متّصل نیست. متّصل است؟ نه! یک فرد عادی است، مثل

سایر افراد و آن وسایل که برای ارتباطش هست همان وسایلی است که برای همه است. کسی قضیه‌ای را نقل می‌کند: آقا فلان مسأله این‌طور است.

فرض کنید مِن باب مثال: ژلاتینی که الآن در بازار وجود دارد، این ژلاتین را از خارج می‌آورند، از حیوان می‌گیرند، گاو می‌گیرند، خوک می‌گیرند، ... یکی نفر اینجور به یک مرجع تقلیدی شرح این را می‌دهد، و آن مرجع هم نسبت به این وثوق دارد، اعتماد دارد، اعتماد دارد ولی از دل او و باطن او که خبر ندارد که آیا این دروغ می‌گوید، یا راست می‌گوید؟! عرض کردم، از رحمت و کرامت پروردگار این است که روی پیشانی ما کنتور نگذاشته است که وقتی دروغ می‌گوییم، شماره بیاندازد. شما کدام مرجع تقلیدی را سراغ دارید که وقتی یک نفر بیاید یک مطلب خلافی بگوید، همین‌طور در چشمش نگاه کند و بفهمد که خلاف می‌گوید؟ به من نشان بدهید! نشان بدهید! ها! ولی اولیاء خدا نگاه نکرده می‌گویند: آقا بیرونش کن!

راهش نده! اه! هنوز نگاه نکرده! آقا در را ببند! بنده مجال ندارم! آقا فلان ... بعد معلوم می‌شود ا! وضعش و خصوصیتّش چه بوده است؟ یک قدری تفاوت است ها! همچین بفهمی نفهمی، یک کَمَکَی!!

بله، پیش انسان می‌آیند، مواردی اتفّاق افتاده که پیش انسان آمده‌اند و مطالب خلافی را گفته‌اند و انسان، طبق آن خلاف، حکم کرده، قاضی حکم کرده است، قاضی تقصیر ندارد، چه کار کند، تقصیر ندارد، اطّلاع بر غیب که ندارد. از آن طرف هم می‌بیند افراد، افراد موجهی هستند. نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ یک روز مرحوم آقای بیات رضوان اللَه علیه، رحمةاللَه علیه از دوستان ما، و از رفقای مرحوم آقا، از شاگردان مرحوم آقای انصاری، مرد سالک و راه رفته و اهل فهم و اهل رأی و اهل اطّلاع و خیلی از افراد پُر مشاهده و پر مکاشفه بود. ایشان، خیلی وقت پیش در زمان شاه، همان زمان‌ها، از سفر همدان گاهی به منزل ما می‌آمدند. یک وقت صبح، نشسته بودند و بنده هم نشسته بودم، این قضیه را نقل کردند که: به

اتفّاق مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه، استادشان، ما یک سفر به زنجان رفتیم. در زنجان. آن زمان و آن موقع، مرحوم آقای انصاری با آشیخ ملّا آقاجان زنجانی که نام ایشان در کتاب پرواز روح آمده است رفاقت داشتند، ارتباط داشتند، و رفت و آمد داشتند. ایشان همدان می‌آمدند، ایشان به زنجان می‌رفتند. بعداً ارتباطشان قطع شد و این قطع ارتباط به واسطه مخالفت‌هایی بود که مرحوم حاج ملّا آقاجان با مسلک عرفان و مرحوم آقای انصاری پیدا کرد که: این راه معلوم نیست راه منتهی به ولایت باشد! و از همین چرت و پرت‌هایی که ماشاءالله خیلی هم فراوان است و ... هر دم از این باغ بری می‌رسد!

آقای انصاری را شما دارید زیر سؤال می‌برید آقاجان؟! آخر هرچیزی حساب دارد، همین‌طور که آدم نمی‌تواند سخن بگوید، انسان مسئول کلامش است، همین‌طوری هرچیزی به فکرت می‌آید، از آن طرف از زبانت خارج می‌شود! درست نیست آقا! یک قدری در حرفهایت تأمل کن، این حرفهایت

تبعات دارد، تمام حرف‌ها؛ تک تک تبعاتش و مسئولیتّش بر عهده خودِ تو خواهد بود. کمترین شبهه‌ای که در اعتقاد یک نفر پیدا بشود، تو مسئولی! پدرت را خدا درمی‌آورد! تو را به رو در جهنّم می‌اندازد! مگر راجع به اولیاء خدا انسان صحبت کند؟ مگر کشک است؟ همینطوری هرچه بخواهد بگوید. خلاصه ایشان هم دچار یک مسائلی شده بود و این مطالب را ابراز می‌کرد، اظهار می‌کرد. پیش این می‌گفت، پیش آن می‌گفت. حالا یک وقتی انسان نسبت به یک قضیه‌ای شک دارد، هیچی نمی‌گوید و صدایش درنمی‌آید و برای خودش نگه می‌دارد. یک وقتی نه! بنده احساس مسئولیت می‌کنم! آخر تو چه کسی هستی که احساس مسئولیت می‌کنی؟! بنده احساس تکلیف می‌کنم! بله، به بنده وحی شده است که بیایم این مطالب را افشا کنم! عزیز من اگر فردا معلوم شود که تمام مطالبت خلاف بوده، چه می‌گویی؟ اگر از روی ادلّه علمی ثابت شد و مفهم شدی که تمام حرفهایت‌خلاف بوده چه جواب می‌دهی؟ جواب این اشکالات، جواب این شبهات را چطور انسان می‌تواند بدهد؟ لذا بهتر است انسان

احتیاط کند آقا جان. احتیاط برای همین موارد است.

ما هم زمان مرحوم آقا گاهی اوقات دچار شبهاتی می‌شدیم. امّا بلند نمی‌شدیم دار دار دار! همه جا بگوییم، صبر می‌کردیم، یک دفعه متوجّه می‌شدیم که عجب! چه اشتباهی ما کردیم، یک هفته بعد، یک ماه بعد، دو هفته بعد، دو روز بعد ... چه اشتباهی؟!!.

عمل اولیاء خدا را با این مغز گنجشکی خودمان نمی‌توانیم ارزیابی کنیم. او از یک افقی صحبت می‌کند که بنده می‌گویم جرأت ندارم به شما بگویم اصلًا جرأت ندارم بگویم! و شاید تا آخر هم نگویم و نخواهم گفت. آن وقت ما بلند می‌شویم می‌گویم این هم مثل آن، آن هم مثل .... افرادی که پیش انسان می‌آیند و به انسان مطالب را می‌گویند، ممکن است هزار تا غرض داشته باشند. اصلًا یکی دروغ می‌خواهد بگوید، یکی دارد صحنه سازی می‌کند، یکی اشتباه می‌کند، اشتباه می‌کند، اشتباه! مگر ما جائز الخطا نیستیم؟ اشتباه می‌کنیم!

یک وقت بنده به رفقا، عرض کردم که در یک

مجلسی در منزل یکی از رفقا در مشهد بودم، مرحوم آقا شروع کردند به صحبت کردن، یک ساعت و نیم به غروب بود رفقا هم نشسته بودند. یک شخصی هم آن طرف‌تر داشت مطالب را می‌نوشت. کسی که می‌نویسد، هم گوشش به شنونده است و هم فکرش به نوشتنِ این مطالب است. گاهی اوقات این دو تا با هم‌دیگر نمی‌تواند هم‌طراز و متعادل جلو بیایند. لذا می‌گویند در درس، شاگرد چیزی ننویسد. ما آن وقتی که در طلبگی بودیم و آن درس‌ها را می‌خواندیم، هیچ وقت من در درس چیزی نمی‌نوشتم فقط به لب استاد نگاه می‌کردم، ببینم که او چه می‌گوید. چون تا حواسم به نوشتن می‌رفت، ممکن بود آن ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌هایی که چه بسا طرح یکی از آنها کارگشا و راه‌گشا باشد، مغفولٌ‌عنه واقع بشود و انسان از آن بگذرد. علی‌کلّ حال، ما مطالب را گوش می‌دادیم و بعد در منزل، آن مطالبی که در ذهنمان بود آنها را می‌نوشتیم و تقریر می‌کردیم و روی آن فکر می‌کردیم، تأمل می‌کردیم و به مدارک و مراجعش رسیدگی می‌کردیم.

مجلس تمام شد، بعد از گذشت مدّتی من به رفقا

گفتم آن کسانی که از مرحوم آقا نوشته دارند، بیاورند، من لازم دارم، هنوز خود مرحوم آقا در قید حیات بودند. از جمله افراد همان بنده خدا بود که الآن مدتی است که بنده ایشان را نمی‌بینم. ایشان نوشته‌هایش را برداشت آورد، من همین‌طور که تورّق می‌کردم و به مطالب نگاه می‌کردم، یک دفعه چشمم به جلسه فلان، در منزل فلان، افتاد، تا خواندم، ا! مرحوم آقا که این را نگفتند! من که خودم در آن مجلس بودم! اسم یک نفر را اشتباهی ایشان در آنجا نوشته بود. اصلًا در آن قضیه‌ای که ایشان نقل می‌کردند، خود من در آن قضیه حضور داشتم! حالا خوب است که همین‌طوری صرفاً از شنیده‌ها و خلاصه از استماع سخنان ایشان نبود، اصلًا خود من در آن قضیه‌ای که ایشان تعریف می‌کردند حضور داشتم. دیدم این اسم را اشتباه آورده است. حالا این را دست من داده است اگر من اطّلاع نداشتم چه کار می‌کردم؟

وثوق داشتم! آدم خوبی است. این آدم خوبی است، آدم بسیار متدین، اما دارد اشتباه می‌کند، دارد

عوضی نقل می‌کند. حالا خوب بود خود من، غیر از این که داشتم مطالب آقا را می‌شنیدم و نمی‌نوشتم و ذهنم متوجّه سخنان ایشان بود، اصلًا خودم در آن قضیه‌ای که این قضیه را ایشان تعریف می‌کردند، خود من شخصاً حضور داشتم! ببینید! حالا اگر بنده نبودم، همین را می‌گرفتم به عنوان یک مدرک می‌نوشتم و بعد هم در کتابم می‌نوشتم، غلط! غلط! غلط! مطلب غلط! مطلب اشتباه! حالا کسانی که پیش یک مرجع تقلید، می‌روند مگر غیر از اینها هستند؟ از این که دیگر بالاتر، و بهتر، مورد وثوق‌تر، مؤمن‌تر، نیستند. حتی اهل فضل هم بود، البته معمّم نبود، ولی اهل فضل بود تا حدودی، رشته‌اش همین ادبیات و فلسفه و الهیات بود و تا حدودی هم خوانده بود و بی‌اطّلاع نبود. حالا بی اطّلاع نبود علی کلّ حال از مسائل و مطالب بی‌اطّلاع نبود. ولی اشتباه می‌کند، بشر است دیگر، وقتی بشر است چه می‌شود کرد؟ بشر؛ بشر است.

مرحوم آقای بیات، می‌گفتند ما رفتیم با مرحوم آقای انصاری در زنجان، وارد بر منزل مرحوم حاج ملا آقاجان شدیم، یک شب در آنجا بودیم. در همان

موقع شام که داشتیم شام تناول می‌کردیم، صحبت از مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی شد. حاج ملا قربانعلی زنجانی، مردی بزرگ و مرجع تقلید زنجان بود و حافظه عجیب، و غریبی داشت، و بسیار دقیق‌النظّر بود. تحصیل کرده نجف، آمده بود در آنجا و اهل کرامات بود. بعد هم در آخر عمر هم ... بله ... ایشان دچار همین مسائل مشروطه و اینها شد و به او تعرّض کردند و ایشان را به نجف تبعید کردند و ظاهراً هم ایشان را مسموم کردند. اگر اشتباه نکنم. بله ... حافظه‌ام تا آنجایی که یاری بدهد، ایشان را مسموم هم کردند و در اواخر عمر هم ایشان نابینا شده بودند. می‌گفتند: ایشان می‌آمدند مدتی کنار صحن می‌نشستند تا در صحن را باز کنند. مرد بزرگی بود، مرد بزرگی بود.

آنقدر در مسائل علمی و بر مبانی اطّلاع داشت و متضلّع بود، که نقل می‌کنند مرحوم آشیخ محمّدحسن نجم آبادی که از علمای بزرگ تهران بود، در همین سنگلج تهران، در آنجاها منزلش بود، بسیار مرد بزرگ بود و از شاگردان مرحوم شیخ

انصاری بود. از چند شاگردِ شیخ انصاری بود که مرجعیت میرزای شیرازی را امضا کرد، پس از فوت شیخ انصاری، شش؛ هفت نفر از شاگردانش مثل حاج حبیب اللَه رشتی، مرحوم حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، مرحوم آشیخ محمّد حسن نجم آبادی، مرحوم حاج میرزا محمّدحسن آشتیانی، که حاشیه بر رسائل دارد و قوی‌ترین حاشیه بر رسائل هست و بسیار علمی است، بسیار بسیار کتاب علمی است. بله ... و همین مرحوم حاج شیخ محمّدحسن نجم آبادی که می‌گویند از نقطه نظر علمیت، کم از خودِ شیخ انصاری نمی‌آورد، یعنی از نقطه نظر تضلع و علمیت کم نمی‌آورد و دیگری هم خود مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی. نشسته بودند، وقتی هر چه کردند این حکم را قبول نکرد، وقتی ایشان بلند شد برای تجدید وضو بیرون رفت، در نبود و در غیابش زرنگی کردند که تا نیامده مخالفت کند، ما کار را تمام کرده باشیم و بگوئیم کار از کار گذشته است، لذا حکم به مرجعیت مرحوم میرزا حسن دادند. ببینید آن موقع چه کسانی بودند! چه کسانی بودند! چه کسانی بودند! وقتی که مرحوم میرزا

حسن شیرازی همین صاحب تحریم تنباکو؛ معروفِ‌در سامرا وقتی ایشان در مجلس آمد و افراد، دفعتاً گفتند: حَکَمنا بمرجعیتکم. ما حکم کردیم، حکم مجتهد هم، واجب الإطاعه است. وقتی گفتند، مانند مادر بچّه مرده شروع کرد به گریه کردن. می‌گویند همین‌طور سرش را پایین انداخته بود. ادا در نمی‌آورد ها! ادا در نمی‌آورد! آن‌طور که در تراجمِ ایشان و در احوال ایشان بنده دیدم و نقل می‌کنند عبارت این است: مادر بچّه مرده! شروع کرد به زار زار گریه کردن، از این مسئولیتی که به گردن ایشان گذاشتند. گاهی خنده‌مان می‌گیرد! نمی‌دانم چه بگوئیم، چه عرض کنم! فقط همین خنده‌مان می‌گیرد! شروع کرد به گریه کردن و خلاصه پذیرفته شد.

جریان خیلی مفّصل است که به نصیحت همین مرحوم آشیخ محمّد حسن نجم آبادی بود که رو کرد به افراد، گفت رفقا، حرف من را می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند ما حرف تو را می‌پذیریم! مرحوم حاج حبیب اللَه رشتی، اصلًا یک دریایی بود همه گفتند ما

حرفت را می‌پذیریم. گفت: هیچ‌کس مانند میرزا، کلید بهشت و جهنّم را نمی‌تواند در جیبش نگه دارد! این مسئولیت از عهده ما برنمی‌آید. گفتند: خیلی خب! وقتی آمد، همه دفعتاً با هم می‌گویم: حکم کردیم و در یک امر واقع شده قرارش می‌دهیم. کلید بهشت و جهنّم را هیچ‌کسی مثل این نمی‌تواند در جیبش نگه دارد.

از حاج میرزا حسن نجم آبادی، یک قضیه‌ای نقل می‌کنند که پیش ایشان نشسته بودند گفتند ما رفتیم پیش مرحوم حاج قربانعلی زنجانی، ایشان راجع به مساله‌ای که از او سؤال کردیم، این نظر را داد.

گفت: ایشان این نظر را داد؟

گفتند: بله.

گفت: چقدر طول کشید؟

گفتند: هیچی، یک فکری کرد و یک خرده دستش رو زد به اینجا، آمد!

گفت: اگر این‌طور که شما نقل می‌کنید، کسی این‌طور باشد یا دیوانه است و یا کسی به نبوغش نمی‌رسد. از یکی از این دو تا خارج نیست! آدم عادی این کار را نمی‌کند. و همین‌طور دیوانه‌ای آمده

و یک چیزی پرانده و با واقع اصابت کرده است و یا از نقطه نظر نبوغ، یک نبوغی خاصی دارد. گفت من او را امتحان می‌کنم. شروع کرد چند تا مسأله طرح کرد گفت: به زنجان بروید و جواب اینها را بیاورید.

آن دو نفر آمدند زنجان خدمت ایشان، چون ایشان کار داشت، گفت من با این کار دارم. و قضیه برای من اوّل باید روشن بشود که این چه شخصیتی است. درباره ایشان شنیده بود، منتهی نه به این کیفیت. مرحوم حاج قربانعلی زنجانی شاگرد مرحوم صاحب جواهر بوده است. اینها پیش مرحوم زنجانی در زنجان می‌آیند و وارد منزل می‌شوند و نامه را به ایشان می‌دهند که ایشان جواب این سؤالات را بدهید.

دأب مرحوم حاج ملّا قربانعلی این بود که وقتی که از او استفتاء می‌کردند، آن قلم و دواتی که کنارش بود، آن قلم را در دوات می‌زد وقتی سؤال را می‌خواند، پشت سرش هم جوابش را می‌نوشت. سؤال بعد، می‌خواند و دوباره قلم را می‌زد در دوات، همین که سؤال را می‌خواند، پشت سرش بدون اینکه

یک ثانیه توقّف کند، جواب را می‌نوشت. سؤال سوم، سؤال چهارم ... تا این که تمام بشود.

این سؤالات را که رسید، قلم را زد به دوات. سؤال اول را که خواند، یک خرده فکر کرد، شروع کرد به نوشتن. یکی دو سه ثانیه‌ای فکر کرد و دوباره به سؤال دوم که رسید، قلم را زد به دوات، دوباره سؤال را خواند، اینها دیدند یک خرده فکر کرد و دو سه ثانیه، بعد شروع کرد به جواب دادن. دوباره سؤال سوم، چهارم ... اینها جواب را گرفتند و آمدند. مرحوم حاج شیخ محمّد حسن نجم آبادی، یک دفعه دیدند در می‌زنند. رفت در را باز کرد:

گفت شما کجا بودید؟ هنوز نرفتید؟

گفتند: ما برگشتیم!

گفت: برگشتید؟! گفت: این سؤالاتی که من به شما دادم، برای جواب دادنش شش ماه وقت می‌خواهد! می‌گویی برگشتم؟! ببینم! دید، همه درست است! گفت این شخص الا بِلا باید مؤید من عند اللَه باشد. این فرد عادی این کار را نمی‌تواند انجام بدهد. آنها می‌دانستند می‌دانستند. عالم خودش می‌فهمد که چه وضعی دارد و هرکسی در

فنّ خودش، بالاخره از این مسائل خبر دارد. گفت این الّا بلّا باید متّصل به غیب باشد و یک عالم عادی این‌طور نمی‌تواند جواب بدهد چون شش ماه می‌بایستی حداقل وقت بگذارد. صحبت این است که باید جواب اینها را پیدا کند که حدود ده، دوازده تا سؤال بود. گفت برای هرکدامش دو سه هفته بخواد وقت بگذارد، تازه کم است! برای هرکدام از اینها.

مرحوم آقای انصاری، به حاج ملّا آقاجان می‌فرمایند که: من دوست دارم که از منزل حاج ملاقربانعلی یک دیدنی بکنم. مشروطه خواهان آمده بودند و متعرض ایشان شده بودند و ایشان هم زیر بار نمی‌رفت. زیر بار نمی‌رفت. خود اینهایی که اتصال دارند، زیر بار این مسائل سیاسی نمی‌روند. بله. می‌فهمند که مسئولیت پذیری چقدر مشکل است و چه تبعاتی که بر سخنان انسان مترتّب می‌شود آن تبعاتش، چقدر زیاد است. گفتن یک مطلب آسان است، ولی پیگیری و دنبال کردن و خدای نکرده، خدای نکرده به یک عواقب غیر مترقّبه

منتهی شدن، مطلب دیگری است. لذا هرچه انسان مسئولیتش بزرگ‌تر و حسّاس‌تر باشد، احتیاطش نسبت به مطالب باید بیشتر باشد. ما مشاهده می‌کنیم همین‌طوری یک چیزهایی گفته می‌شود. بعداً هم حرف‌ها عوض می‌شود. چرا؟ چرا باید این‌طور بشود؟ چرا باید مطالب به این نحو باشد؟

آمدند ایشان را تبعید کردند و منزلش را هم آتش زدند. آثارش بود. ایشان گفتند برویم ما از آن منزل یک دیدنی بکنیم. آقای بیات می‌فرمودند که: ما به اتّفاق مرحوم آقای انصاری و حاج ملّاآقاجان، حرکت کردیم و آمدیم به منزل ایشان، گفتند آقا این منزل را سوزاندند و کسی الآن در آن زندگی نمی‌کند.

گفتند: اینجا کسی هست که کلید داشته باشد برویم نگاهی بکنیم، برویم حالا ببینیم. کلید را پیدا کردند یکی از همان اقارب مرحوم حاج قربانعلی، صبح آمد و کلید را آورد و در را باز کرد و رفتند. دیدند منزل‌متروکه است رفتند نشستند. در این موقع که نشستند، مرحوم آقای بیات می‌گفتند خیلی منزل، منزل نورانی بود و خود مرحوم آقای انصاری هم از

نورانیت منزل تعجّب می‌کردند و از آن حال و هوای منزل مرحوم حاج قربانعلی خیلی تعجّب می‌کردند. در همین حال که ما نشسته بودیم، خادم مرحوم حاج قربانعلی آمد و وارد شد. ظاهراً هم به او خبر داده بودند که او هم بیاید و لابد اگر مطالبی دارد، مسائلی دارد نقل کند. وارد شد و نشست. حاج ملّا آقاجان رو کرد به این خادم گفت که از مرحوم حاج ملّا قربانعلی شما مطالبی دارید؟

گفت: بله! الی ماشاءاللَه بنده مسائلی از ایشان می‌دیدم، کراماتی از ایشان می‌دیدم، مطالبی می‌دیدم از جمله می‌گفت: یک روز من نشسته بودم زمستان بود اتاق هم سرد، ایشان هم در اندرونی بودند، من هم بیرونی، می‌خواستم تازه سماور زغالی را روشن کنم تا اینکه مراجعین که می‌آیند چایشان آماده باشد و اتاق را گرم کنم. همین که داشتم این کار را می‌کردم یک دفعه دیدم در زدند. رفتم در را باز کردم دیدم برف می‌آید و یک مخدّره‌ای خیلی عفیفه، یک بچّه را در بغل گرفته، بچّه شیرخوار آورده است. گفت من با ایشان کار دارم.

گفتم: که هنوز وقت ملاقات نیست! هنوز دو ساعت مانده! ایشان ساعت ده در اینجا می‌آید.

گفت: به ایشان بگوید فلانی آمد و مضطرّ بود، خودت می‌دانی! خدا حافظ!

گفتم: بایست، بایست! کجا می‌روی؟! رفتم در اندرونی و اطّلاع دادم که یک مخدّره عفیفه‌ای آمده و یک بچّه شیرخوار هم دارد و می‌گوید خلاصه من یک کار ضروری دارم، اگر من را راه ندهید، می‌روم خودتان می‌دانید!

ایشان گفت: بگو بیاید داخل.

می‌گفت: آمد داخل، نشست بچّه‌اش را در اینجا گذاشت، هوا هم سرد بود.

می‌گفت: من آمدم کنار و مرحوم حاج ملّا قربانعلی یک پوستین بلند داشت. پوستین قدّی داشت، یک عمامه زرد و سفید سرش کرده بود و آن پوستین را پوشیده بود. از این پوستین‌ها سابق بود. آمد نشست و گفت: مخدّره چه می‌گویی؟ در این موقع آمده‌ای چه می‌گویی؟ یک خرده تند هم صحبت می‌کرد. یک خرده اخلاقش در صحبت تند بود. چه می‌گویی این موقع آمده‌ای چه کاری داری؟

گفت: آمدم به شما بگویم؛ آن سندی را که راجع به فلان مِلک و فلان مزرعه، شما دیروز امضا کردید آن سند مربوط به این بچه شیرخوار است که پدرش را از دست داده و آن راجع به آن سند به دروغ پیش شما شهادت داده شده و شما بر اساس شهادت دروغِ آنها چون ایشان محلّ مراجعه مردم، و رفع و رجوع خصومت مردم بود امضا کردید.

او گفت: ای مخدّره چه می‌گویی؟ ای عفیفه چه می‌گویی؟ آنها عدول مؤمنین بودند! حالا قضایا چه بوده ما نمی‌دانیم، شاید ایشان هم مأمور به همین ظاهر بوده فعلًا، بعد هم خودش این مسائل را به وجود آورده است. در اینجا اسراری هست، فعلًا گفتیم قرار است از حدّ و حدودمان خارج نشویم.

گفت: عدول از مؤمنین آمدند!

گفت: من حرفم را زدم! خداحافظ! آمد بچه را بردارد گفت: بایست، بایست، بایست! کجا داری می‌روی! پدر ما را در می‌آوری با این حرفهایت! رو کرد به مخدّره گفت: از اتاق برو بیرون.

البتّه این را خدمتتان عرض کنم در ضمن که

مرحوم حاج ملّا قربانعلی از آن اولیائی که مورد نظر بنده است نبود ها! مرد بزرگی بود، اهل کرامت بود، اهل مشاهدات و امور غیر عادی بود. ولی آن اولیائی که ما می‌گوئیم آن یک چیز دیگر است. آن مرحوم آقا و آقای قاضی و استادشان اصلًا در یک مرتبه افق دیگری هستند. که عرض کردم اصلًا به تخیل ما نمی‌رسد. اما ایشان هم مرد بسیار بزرگ، متهجّد و صاحب کرامات بود. موقعیت هرکسی باید در همان حدّ و همان حریم محفوظ باشد و خیلی ما باید سعی کنیم که در حریم وارد نشویم. نعوذ باللَه نعوذ باللَه وارد حریم، آنجایی که غیرت خدا به جنبش درمی‌آید این است که انسان پا در کفش امامش کند. آنجا، غیرتِ خدا به جنبش در می‌آید اگر پا در کفش اولیاء الهی کند، آنجا غیرت خدا خلاصه آرام نمی‌نشیند و کار دست انسان می‌دهد. پا روی دُم شیر خلاصه نمی‌شود گذاشت.

به این مخدّره گفت: شما برو بیرون. می‌گفت آمد بیرون و من کنار ایشان بودم و از لای شیشه یا پرده داشتم نگاه می‌کردم که چه قضیه‌ای می‌خواهد اتّفاق بیافتد. می‌گفت ایشان بلند شد، دو رکعت نماز

خواند و نشست یک دعایی خواند. بچّه را همین‌طور در بغل گرفته بود، شروع کرد به یک دعایی خواندن، من نفهمیدم که دعا چه بود. هر چه تأمّل کردم ببینم این دعا فارسی است، ترکی است، عربی است، دعای ترکی که نداریم! حالا فارسی است یا عربی، حالا ترجمه‌اش شاید ... ترجمه اینها که داریم! شوخی می‌کنیم حالا! خلاصه نفهمیدیم این چیست نفهمیدیم. دیدم یک صداهایی به گوشم می‌رسد. یک چیزهایی، نتوانستم بفهمم. در این موقع دیدم به ترکی گفت: ایشان ترک بود که به اذن خدا آنچه را می‌دانی بگو. به پیشانی‌اش دست کشید، تا اینجا آورد. تا دست کشید، بچّه شروع کرد به صحبت کردن، با همان ترکی ... نمی‌دانم این بچه از همان اوّل مثل اینکه با همان زبان مادری به دنیا آمده بوده، شروع کرد به صحبت کردن! و به ترکی گفت تمام آن شهادت‌هایی که آن افراد دادند، تمام دروغ بوده است و سند اصلی منزل را آن شخص، در صندوق‌خانه منزلش در فلان جا، فلان اتاق، فلان پستو، قایم کرده است. آن سند، سندِ اصلی است و

این را که پیش شما آوردند جعلی است. سند جعل کردند، سند جعل کردند.

ایشان گفت: بسیار خب! دوباره یک دست کشید، برگشت سر جای اوّل و شروع کرد به گریه کردن! گفت: بیا بابا بگیر! بیا بچّه‌ات را بگیر. شما برو خبرت می‌کنیم، شما برو خبرت می‌کنیم. گفت: آدرست رو بده، آدرسش رو داد. گفت ما خبرت می‌کنیم.

می‌گفت: فردا شد به اتفّاق چند نفر، حرکت کردند، گفت آنها هم بیایند. همه آن افراد آمدند، چند نفر دیگر را هم از دوستان خودش، ایشان گفت بیایند حرکت کنیم و به سمت منزل فلانی برویم. تا گفت منزل فلانی، رنگش پرید! همان شخصی که این سند در منزلش بود. رنگش پرید! حرکت کردند. آقا بفرمایید ... بفرمایید! ... بفرماییدِ شاه عبدالعظیمی! اینجا دیگر شاه عبدالعظیمی حسابی! گفتند بفرمایید خانه! آقا بفرمایید در خدمتتان باشیم! اگر نمی‌خواهی برای چه می‌گوئی بفرمایید در خدمتتان باشم؟ بگو خیلی محظوظ می‌شویم، ببخشید مجال ندارم، انشاءاللَه در یک فرصتِ دیگر بفرمایید.

می‌گوید: حالا ما فرمودیم! گفت: راست راستی فرمودید؟!

خلاصه آمدند دم در منزل، گفتند در را باز کنید، می‌خواهیم منزلتان بفرماییم، نمی‌خواهی یک چایی به ما بدهی؟ گفت: بفرمایید آقا جان! بفرمایید ... چاره‌ای نیست! بالاخره ایشان قاضی و حاکم بود. وارد شدند، گفتند: من با آن اطاق کار دارم. یک مرتبه دید بله، قضیه چیست؟ وارد شدیم در اطاق را باز کن و برو آن پستو و ... دیگر خلاصه طرف قضیه را باخت! آن جعبه و آن صندوقچه را می‌خواهم، آقا کلیدش نیست! بروید نجّار بیاورید باز کند! می گفت آمدند و بالاخره باز کردند و سند را درآوردند! و ایشان سند را گرفت، و آن سند جعلی را پاره کرد، و این سند را امضا کرد و تأیید کرد و فرستاد بدهند به مادر همان طفل. و به عنوان شهادت به دروغ، همه آنها را تعزیر کرد. شلاق زد! بخوابانید شلاق بزنید اینها چه کسانی بودند؟! افراد دارای محاسن! و صف اوّل جماعت! صف اوّل جماعت بودند! این حاج ملّا قربانعلی زنجانی بود! اگر غیر از این بود چه؟ اگر

غیر از این بود چه؟ هان؟! این‌جا است که می‌گویند: باید فتوا از شخصی صادر شود که قلبش متّصل به ملکوت و از آنجا حقیقت مطلب را دریافت کند. مسأله به خاطر این است و بالاتر از این.

اگر من باب مثال، فرد اهل اطّلاع باشد، اهل فهم باشد، برود ببیند چیزی را که نقل کرده‌اند که مثلا ژلاتین را از گیاه می‌گیرند نه چیز دیگر، یا مثلا از بعضی از ممالک اسلامی است و اگر از استخوان آنها این تهیه بشود اشکالی ندارد و ذبحش هم شرعی باشد اگر این مرجع تقلید بر نجاست آن فتوا بدهد. این شخص می‌تواند عمل نکند. چرا؟ چون یقین دارد. خودش اطّلاع دارد. و یا به عکس، اگر مرجع فتوا بر حلیت شیئی داد و این یقین دارد بر این که نه خیر در این مسأله مرجع تقلید اشتباه کرده و یا اشتباه به او گفته‌اند و میزانِ اطّلاعش، تفحصّش، تحقیقّش کافی نبوده و این نجس است و از این مردار گرفته می‌شود و از غیر ذبیحه گرفته می‌شود. در این صورت حرام است که به فتوای مرجع تقلیدش عمل کند، گرچه آن مرجع فتوا به حلیت بدهد. چرا؟ چون یقین دارد! و یقین او در نزد خداوند، اعلی و اعظم

است از فتوائی که او می‌دهد و آن شخص می‌داند که این خلاف است. و در روز قیامت او را بر این عملی که انجام داده است، مورد حساب قرار می‌دهند. تو چرا وقتی که یقین، یقین، غیر از این‌که الآن همه می‌گویند ما یقین داریم! بعد یک دو کلمه که حرف می‌زنیم، یک دفعه می‌گوید: ا! راست می‌گویی؟! ا تو که یقین داشتی!؟ اینجور یقین‌های پشمکی نه آقا جان! یقین! علم! اطّلاع! اطّلاع کافی که مو لای درز آن نمی‌رود. مثل این چراغ، چطور الآن روشن است؟ همینجور! اگر انسان نسبت به مسأله‌ای یقین داشته باشد، آن یقینش حجیت دارد و حجیتش هم ذاتی است و کسی نمی‌تواند حجیتش را سلب کند، در این مورد ما دیگر بحث نمی‌کنیم، چون باز جای مطلب هست.

علی کلّ حال، حجیت کلام انبیاء، به خاطر انطباق کلام آنها با متن واقع است. چون نبی از متن واقع خبر می‌دهد، نه این که چون نبی، پیغمبر است، خب پیغمبر باشد! به ما چه ارتباطی دارد؟ فرضاً اگر پیغمبر دروغ گفت، نعوذ باللَه! پیغمبر که دروغ

نمی‌گوید، حالا اگر دروغ گفت، شما باید قبول کنید؟ نه خیر! اگر پیغمبر آمد اشتباه کرد، شما باید قبول کنید؟ نه خیر! چون کلام نبی و کلام پیغمبر منطبق با واقع هست، لذا کلام او در حقّ مکلّف، حجیت ذاتیه دارد و نمی‌تواند مخالفت کند.

لذا در قضیه حضرت داوود که آن قضاوت خلاف را کرد، و دو تا ملک به صورت انسان آمدند، در محراب ایشان که داشت نماز می‌خواند، یک دفعه ظاهر شدند وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ ص، ۲۱ از دیوار محراب پایین آمدند! چرا از در نیامدند؟! از دیوار آمدند، یک دفعه آمدند و گفتند: داوود بیا بین من و برادرم حکم کن إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ ص، ۲۳ برادرم ۹۹ تا بز دارد و من یکی دارم، می‌گوید آن یکی را هم به من بده. وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ یقه من را گرفته و دارد خلاصه با من درگیر می‌شود. وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ دارد با من محکم صحبت می‌کند و تهدید می‌کند و من را محکوم می‌کند و می‌گوید که باید این یکی را هم به من بدهی. آخر این چه ظلمی است، این چه بساطی

است؟

حضرت داوود می‌گوید: راست می‌گوید دیگر! حالا طرف اگر یک خرده هم گریه می‌کرد که چاشنی‌اش هم می‌شد، اصلًا خود حضرت بلند می‌شود یقه او را می‌گرفت، چون حضرت داوود هم یک مقداری جسیم بود و ماشاءاللَه قوی هم بود! خوب شد حالا کار به آنجا نرسید! یک دفعه زود قضیه روشن شد! و الّا بلند می‌شد خودش هم به عنوان دفاع از او شاید کار دست او می‌داد. مثل حضرت موسی که یک مشت زد و طرف را آنجا انداخت و بعد آمد مشت دوّم را بزند، گفت می‌خواهی من را هم مثل آن دیروزی خلاصه اینجا دراز کنی؟ تو الآن آمده‌ای اینجا فقط بگیری و بکشی.

اگر ما بودیم چکار می‌کردیم؟ می‌گفتیم راست می‌گوید دیگر! این ۹۹ تا بز دارد و این یکی دارد، این زور می‌گوید. فعلًا اینجا هر کسی زور بیشتر دارد حرفش پیش‌تر است، گفت که بله! بله! مسأله همین‌طور است! حق با تو است! حق با تو است! قالَ

لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ ... ص، ٢٤ بيخود كرده يك همچنين حرفى زد است! به تو ظلم كرد است! به او ندهى! آن يكى را براى خودت نگه دار! نده إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ اين شركا، خيلى از اينها آدم‌هاى ظالمى هستند! مال مردم را مى‌گيرند مى‌خورند، بالا مى‌كِشند، صدايش را هم درنمى‌آورند، با شريك تقلب مى‌كنند، چه مى‌كنند و ظلم مى‌كنند!

بله گفت به او ندهى! بردار برو! يک دفعه حضرت داوود؛ ديد اين دو نفر محو شدند!!! اينهايى كه اينجا نشستند و دارند با او حرف مى‌زنند و طرح دعوا و شكايت كردند، نيستند! ديد عجب! پس اينها آدم نبودند! انسان نبودند! آن وقت، آن تغيير نفسانى، و تبدل نفسى و روحى در حضرت داوود يک دفعه پيدا شد:

عجب تو به چه حقّى آمدى اين حكم را كردى؟ حالا چون اين نود و نه تا بز دارد، پس آن ظالم است؟ تو كه يكى دارى ... نه! شايد اين صد تا داشته، و آن

دیگری یکی از اینها را دزدیده! طرف یک گوسفند را برداشته و دزدیده، حالا می‌گوید برای من است! هان؟! اینجا باید آدم حواسش جمع باشد. ظاهر مسأله می‌گوید این نود و نه تا بز دارد، خب این برادر یک راس داشته است، یکی داشته است.

می‌گویند: آن موقع‌ها، یک وقتی دنبال یکی افتاده بودند که خانه‌هایش را مصادره کنند. این مطلب را یک نفر که خودش در آن مجلس حضور داشت به من می‌گفت، می‌گفت مطرح شده بود فلانی شش تا خانه در تهران دارد، یک نفر که البتّه الآن فوت کرده است خدا خودش می‌داند با بندگانش چه کند ... بله، همه هم او را می‌شناسیم، آنجا نشسته بود گفت نه دروغ می‌گوید! هفت تا خانه دارد!

گفت: نه بابا من می‌دانم شش تا خانه است!

گفته بود: احمق! آن کسی که ٦ تا خانه در تهران دارد، حتما یکی هم در شمیران دارد، می‌شود ٧ تا!

ببینید! بعضی اینجوری قضاوت می‌کنند! باید هفت تا را بگیری، اگر گفت نه، پول آن یکی را باید بگیری! می‌گفت پولش را باید بگیری. حالا آن

بدبخت شاید نداشته! قضاوتِ اینگونه: او که شش تا خانه اینجا دارد حتما یکی هم آنجا دارد، می‌شود هفت تا! اشتباه می‌کنی می‌گویی شش تا دارد.

قضیه، قضیه حضرت داوود است، این که نود و نه تا بز دارد، خب حق با این است، این یکی مال این است. نه، شاید همه صد تای آن مال او بوده و این دارد دروغ می‌گوید، شاید این دارد دروغ می‌گوید. اینطور نیست إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ.

انسان نباید در قضاوت‌ها اسیر احساسات بشود، آدم باید حواسش جمع باشد. این را می‌گویند تحت احساسات واقع شدن. آدم نباید در قضاوت‌ها اسیر احساسات بشود، عقل را باید به کار بیندازد، فکر را باید به کار بیندازد، تأمل کند. آنچه که ظاهر فریبنده دارد، نیاید دل او را در تسخیر بگیرد. اغلب ما دچار این مسأله و مشکل هستیم. یك دفعه یك قضیه احساسی می‌آید و عقل ما را به خدمت می‌گیرد، عقل نمی‌آید آن مسأله و آن جریان را در تسخیر بگیرد؛ مثلًا می‌آیند پیش آدم یك قضیه‌ای را تعریف می‌کنند ...؛

برای خود بنده اتفّاق افتاد. چند روز پیش بود یك مخدره‌ای آمد در منزل ما، و خیلی به اصطلاح منقلب و ناراحت، شروع کرد صحبت کردن و گریه کردن، داشت اشك از چشم من هم می‌آمد! نه تنها خودش بلکه داشت از چشم من هم اشك می‌آمد، همین که من داشتم منقلب می‌شدم یك دفعه با خودم گفتم نکند این دروغ می‌گوید! این که گریه اینجوری می‌کند می‌خواهد همان موقع از ما قول بگیرد و بلند شود چه بر سر شوهر بدبختش بیارورد؟!

گفتم: بسیار خب! من تحقیق می‌کنم.

گفت: آقا، اگر بدانید چیست و فلان و فلان ووو.

گفتم: تحقیق می‌کنم آقاجان دیگر چه کار کنم؟ من که علم غیب ندارم. اقلا بگذار بروم تحقیق کنم!

گفت: آقا مگر شما بیش از این می‌خواهید؟

گفتم: خانم! خودتی! اینجا که گفتم خودتی! یک دفعه همه ابزار و همه وسایل و همه وسائطش همه را از دست داد! بلند شد و صاف در حال نگاه کردن به من! گفتم پاشو برو! پاشو! پاشو! پاشو برو! یک مَحَکش زدم با دو تا کلمه: گفتم می‌روم تحقیق

می‌کنم، حرف بدی هم نزدم، وقتی رفتم تحقیق کردم دیدم اه اه اه! صد رحمت به این هنر پیشه‌ها! گفتم: تو باید می‌رفتی اصلًا هنرپیشه می‌شدی! حیف است! این استعدادی که خدا به تو داده است، من را به گریه درآوردی! حالا ببین این مردم بیچاره ... واقعاً بعضی‌ها اصلًا چگونه نقش بازی می‌کنند! عجب! همچنان نقش بازی می‌کنند، همچنان با آدم صحبت می‌کنند، اصلًا آدم را از این رو به آن رو می‌کنند. از این رو به آن رو. دیدم بابایی از این شوهر بدبخت درآورده، بابایی درآورده است ... گفتم اصلًا این را نمی‌خواهم ببینمش. نمی‌خواهم ببینمش.

آخر ای خانم مگر تو نماز نمی‌خوانی؟ آخر مگر تو مسلمان نیستی؟ چرا می‌آیی دروغ می‌گویی؟ آنوقت این اشک‌ها از کجا می‌آید؟! من نمی‌فهمم! اینها زیر این غدّه‌های اشکی‌شان پیاز خوابانده‌اند؟! آخر از کجا این اشک همین‌طوری می‌آید که در افراد انقلاب ایجاد می‌کند؟ حضرت داوود به یک همچنین قضیه‌ای مبتلا شد. یک دفعه دید عجب! چرا قضاوت کرده؟! چرا تحت احساسات واقع شده؟ البتّه خدمتتان عرض کردم، این را خدا برای

حضرت داوود پیش آورد، البته انبیاء و پیامبران دارای مراتبی هستند و از نظر معرفت در یک حد نیستند. راجع به این قضیه هم بنده قبلًا هم صحبت کرده‌ام که خداوند از باب لطفی که به آنها دارد، آنها را نسبت به مطالب، در عوالم دیگر مطلّع و آشنا می‌کند، ولی در ارتباط با مردم، آنها نباید خطا کنند و کلامی که انبیاء و پیامبران و معصومین معصومین در مرتبه بالاتری هستند می‌گویند مصونیت دارد. مصونیت قانونی دارند اینها! مصونیت حقوقی دارند! و کلام اینها خلاصه حجّت است. چرا؟ چون کلام این‌ها منطبق با واقع است.

وقتی مردم برای قضاوت خدمت حضرت داوود می‌آمدند، بر طبق روایت صحیحه، حضرت داوود بیّنه نمی‌خواست. می‌گفت: حق با تو است، و تو بر باطل هستی! تمام شد! این‌طور حکم می‌کرد. مطالبی هم درباره ایشان نقل شده که مطالبِ زیادی است. و در روایات داریم که وقتی حضرتِ بقیه اللَه ارواحنا فداه ظهور می‌کنند، بر طبق قضاء حضرت داوود حکم می‌کنند. دیگر بینه و شاهد بیاور و این

حرف‌ها نیست! می‌آیند و می‌گویند: تو بیا و تو هم بیا، حق با تو است، تو هم برو پی کارت! تمام شد! نفر بعد! بیاد!

دیگر برای آن پرونده باید صورت جلسه بنویسد و شهود امضا کنند و بیا و برو و نماینده آن سازمان و دادستان بروند و ببیند و مسائل را مطرح کند و ... از این مطالب نیست. حضرت در آنجا می‌آیند، اگر صد نفر هم باشند، همه را به ده دقیقه راه می‌اندازند! تو بیا داخل، بعد نفر بعدی! بیا حرفت چیست؟! پا شو برو! اصلًا هنوز نگفته، می‌فرمایند: آقا اصلًا حق با تو است، خداحافظ! برای چه می‌خواهی بیایی وقت من را بگیری؟ مثل اینهایی که می‌گویند چند دقیقه خدمتتان یک عرضی دارم، می‌آیند و دو ساعت می‌نشینند!!

حضرت امام زمان ارواحنا فداه هم به آنها می‌گویند می‌خواهی وقت من را بگیری؟ همین که دو نفر می‌آیند، می‌فرمایند: آقا حقّ با تو است، خداحافظ شما! اینجوری است، انشاءاللَه ببینیم. انشاءاللَه امیدواریم که خداوند بر ما منّت بگذارد و ظهور آن حضرت را ببینیم و مشاهده کنیم و آنوقت

بفهمیم که حکومت امام علیه‌السّلام و ولایت امام معصوم علیه‌السّلام در چه مرتبه‌ای هست. بیایم و نگاه کنیم که در چه مرتبه‌ای هست. بله! آنوقت و آن موقع خنده دارد، خنده‌ها را باید بگذاریم برای آن موقع! حالا نگه دارید، نخندید ها! حالا نگه دارید، آن موقع، یک فرق‌های کوچکی دارد و یک چیزهایی را مشاهده خواهیم کرد و خواهیم دید که کلام اولیاء الهی در این‌گونه مطالب، از چه ریشه‌هایی نشأت می‌گرفته است.

روی این جهت، همان‌طوری که طبق آیات قرآن؛ خدمت رفقا عرض شد کلام انبیاء الهی و اوصیاء انها و معصومین علیهم السلام حجیت ذاتیه دارد، یعنی ذاتاً حجّت است و مکلَّف و مورد خطاب، هر کسی که می‌خواهد باشد، واجب است مطلب آنها را بپذیرد. هر کسی می‌خواهد باشد. مشروط به این که آن فردی را که به او امر می‌کند پیامبر الهی و یا اینکه معصوم باشد. و همین مسأله، در مورد رسول خدا هم ساری است. خداوند راجع به پیامبر صلی اللَه علیه و آله می‌فرماید: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی النجم، ۳

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى النجم، ٤

کلام پیغمبر، نطق پیغمبر، از روی هوی نیست، خلط بین حق و باطل نیست، از روی شعار نیست، از روی احساسات نیست، از روی شهادت عدول مؤمنین نیست، از روی زمینه سازی نیست، از روی تئاتر و بازی کردن نیست وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى از روی هوا نیست. پس از روی چیست؟ از روی انکشاف واقع است، یعنی آن واقع را می‌بیند إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى وحیی است که به او شده. پس پیغمبر از خودش دخالت در یک مسأله نمی‌دهد. در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم که پیغمبر حتی مشرِّع هم نیست.

این مسأله را برای بعضی از فضلاء و دوستان عرض کردم که رفقا و کسانی که حضور دارند چه در این مجلس و چه در مجالس آینده، چون در مجالس آینده مطلب خیلی دقیق‌تر و مشکل‌تر می‌شود مطالبی را که به ذهنشان می‌رسد، چون نمی‌شود در مجلس مطرح کرد لذا مطالب را بنویسند و به دست من بدهند، تا من در مجلس بعدی این اشکالات را مطرح کنم و در همان جا جواب بدهم

که به تأخیر نیافتد و مطالب با اشکال و ابهام جلو نرود. هرکسی اگر مطلبی دارد چه از فضلا و چه از سایر افراد و دوستان و رفقا، مطلبی که به نظرشان می‌رسد. بالاخره مطالبی است که برای عموم مطرح می‌شود و همه حق دارند که نسبت به آن مطالب اظهار نظر کنند.

در مجلس گذشته عرض کردم که خود پیامبر هم مشرّع نیست. مشرّع فقط خود پروردگار است. شارع فقط خود اوست. مشرّع فقط پروردگار است. مشرّع فقط اوست. شارع فقط پروردگار است شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ... الشوری، ۱۳ خداوند برای شما دین را تشریع کرده است. شَرَعَ به چه کسی بر می‌گردد؟ به خدا بر می‌گردد شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ خداوند برای شما دین را تشریع‌کرده است همان دینی را که به نوح گفته است و همان دینی را که ما تو را وصیت کردیم. پس معلوم می‌شود دین یکی است. ممکن است نوعش و تکالیفش فرق کند امّا از ناحیه چه کسی تشریع می‌شود؟ قانون را چه کسی وضع می‌کند؟

این را بنده می‌خواهم بگویم . قانون حلال و حرام را پیغمبر وضع می‌کند که بگوید این حرام است!!؟ یا آن قانون را خدا وضع می‌کند؟ فقط پیغمبر در اینجا ابلاغ می‌کند. قانون قانونی است که خدا جعل می‌کند، بعد به پیغمبر دستور می‌دهد بر طبق این قانون حرکت کن ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ الجاثية، ۱۸ ما تو را بر آن شریعه قرار دادیم و مسلّط کردیم و پایدار کردیم و قرار دادیم آن شریعتی را که باید به مردم ابلاغ کنی. آن دینی را که باید به مردم بگویی. تجارتشان این‌طور باشد. ربا حرام است، معامله کالی به کالی حرام است (دَین به دَین) ربا بین پدر و پسر اشکال ندارد. ربا بین زن و شوهر ... اینها را چه کسی آورده است؟ اینها را خدا آورده یا پیغمبر آورده؟ اینها را خدا وضع کرده است، خدا به پیغمبر می‌فرماید تو اینها را باید ابلاغ کنی فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ النحل، ۸۲ تو باید اینها را به مردم ابلاغ کنی. پس شریعت، به واسطه وضع و جعل الهی تدوین شده است،.

نماز صبح چند رکعت است؟ دو رکعت. چه

کسی گفته است؟ خدا گفته است. توسّط چه کسی؟ پیغمبر. نماز ظهر چند رکعت است؟ چهار رکعت. چه کسی این را جعل کرده است؟ خدا گفته است. توسّط چه کسی؟ پیغمبر. لذا به پیغمبر می‌گوید إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى وحی به اوست، این پیغمبر که خودش از خودش درنیاورده. خود پیغمبر که نیامده جعل کند و مقنّن باشد. وحی یوحی، چه کسی وحی می‌فرستد؟ خدا. چه کسی وحی را می‌گیرد؟ پیغمبر. وحی را پیغمبر می‌گیرد. تلقّی وحی از ناحیه کیست؟ از ناحیه رسول خداست. وحی را چه کسی می‌فرستد؟ موحی کیست؟ اوحینا! وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ الأنبياء، ۷۳

ما به انبیاء وحی فرستادیم که انجام بدهید و یا انجام ندهید. روزه بگیرید، نماز بخوانید، عدالت انجام بدهید، ظلم نکنید، به یتیم ظلم نکنید، مال هرفردی را به دستش برسانید، حقّ هر فردی را بدهید ... أوحینا! «نا» چه کسی؟ ما! نه پیغمبران! آنها فقط عبد ما بودند، فقط بنده ما بودند، ای مردم این وحی است و این هم خودتان! والسّلام.

پس شارع، فقط و فقط منحصر در کیست؟ در ذات اقدس الهی، که او جعل شرع و تشریع و تکالیف را کرده، منتها برای ابلاغ به مردم واسطه قرار داده است. آن واسطه، البتّه در شرایع گذشته انبیاء گذشته بودند و در شریعت ما شخص رسول اللَه است. او هم متشرّع می‌شود، مشرِّع نمی‌شود، یعنی او هم شرع را قبول می‌کند، همین‌طور که ما قبول می‌کنیم. ما متشرّع هستیم. پیغمبر وقتی که به ما یک مطلبی را بگوید، ما قبول نمی‌کنیم؟ بله قبول می‌کنیم، ما هم متشرّع می‌شویم. حالا اگر فرض کنید که رسول خدا به ما نگوید و ما خواب ببینیم و یا مکاشفه‌ای برای ما انجام شود و ما یقین پیدا کنیم که این مسأله از آن ناحیه است، نباید عمل کنیم؟ باید عمل کنیم. یقین! یقین ها! نه این‌که هر کسی خواب ببیند بگوید که آقا گفته هرکسی خواب ببیند ... نه آقاجان! کشکی هم نیست! یقین داشته باشیم! و یقین هم ابزاری دارد، مقدّماتی دارد، همین‌طوری که انسان به یقین‌نمی‌رسد. یقین کند بر اینکه آن ندایی که داده شده است، آن سروشی که این مطلب را رسانده است، آن سروش غیبی، این مسأله را گفته

است. این که پیغمبری نبوده است ولی آن واجب الإطاعه است، ممکن است واسطه کس دیگری غیر از پیغمبر باشد. البتّه عرض کردم مطالب خیلی بالاتری است که حتّی در آن مطالب بالاتر که اگر بعداً فرصت پیدا کردم می‌گوییم این است که: حتّی رسول اللَه به انبیاء گذشته هم وحی می‌فرستاد و آنها واسطه بودند! حتّی به انبیاء گذشته، بنا بر سلسله علیت در عالم تشریع. این هم اشکال ندارد و بعداً مطرح می‌کنم، ولی فعلًا مطرح نمی‌کنیم. آنچه که هست، این است که شارع این مطلب را گفته است. لذا پیغمبر می‌فرمود مطلب دست من نیست، این امر دست من نیست، این حکم دست من نیست، خدا گفته است. وقتی عمر، همین خلیفه ثانی، آمد گفت که به پیغمبر که یا رسول اللَه، این حرف را از خودت می‌زنی؟! ببینید چه جسارت‌هایی می‌کردند! این حرف را از خودت می‌زنی یا خدا گفته است؟ حضرت فرمودند: من کی از خودم حرف زدم؟ کی از خودم گفتم؟ به من القاء می‌شود و من هم می‌آیم به شما می‌گویم. کی از خودم گفتم؟ پیغمبر از این

مسائل زیاد داشته‌اند. واقعاً پیغمبر مظلوم بوده است، واقعاً پیغمبر مظلوم بوده است.

یك وقت مرحوم آقا به ما می‌فرمودند: همه خیال می‌کنند که امیرالمؤمنین اوّل مظلوم عالم است، ولی به نظر من، پیغمبر از أمیرالمؤمنین مظلوم‌تر بود. بله، این را من از ایشان شنیدم که پیغمبر خیلی مظلوم بودند. این کلام کلامِ وحی است. منطبق با واقع است و منطبق با همان شرعی است که شارع مقدّس، آن را وضع کرده است. پس اگر رسول خدا به ما یك مطلبی را بگوید که شما این کار را بکنید و ما شكّ کنیم که آیا مطلب رسول خدا منطبق با شرع هست یا نه، باید چه کنیم؟ اصلاً شك غلط است! شك بیخود است! همین که رسول خدا می‌فرمایند: بکن، تمام شد! حالا اینکه پیغمبر تازه از خواب بلند شده! الآن من دیدم پیغمبر اینجا خوابیده بود و بلند شد! قبل از اینکه صورتش را آب بزند آمد این حرف را به من زد! شاید در حال خواب و بیداری بوده است! این حرف‌ها نیست، اینها همه مزخرفات است! وقتی پیغمبر می‌گوید این کار را بکن، دیگر

وجود شك يعنى شيطان، شك شيطان می‌شود، چون گوينده رسول اللَه است. و ما ينطق عن الهوى اگر رسول اللَه اشتباه می‌كرد و شما بر اساس اشتباه پيغمبر عمل می‌كرديد مسئوليتش با چه كسی بود؟ آن وقت ديگر پيغمبر از عصمت می‌افتد: شما به ما اشتباه گفته‌ايد، شما خطا كرديد. آن عصمتی كه لازمه بعثت انبياست و بر آن اساس كلام انبياء حجيت ذاتيه نسبت مخاطبين دارد، آن عصمت ساقط می‌شود. پس پيغمبر در خواب باشد، بيدار باشد، صورتش را آب زده باشد، نزده باشد، غذا خورده باشد، نخورده باشد، صائم باشد، غير صائم باشد، كلامی را كه به مخاطب می‌گويد، تمام است! تمام شد! چرا؟ و ما ينطق عن الهوى پيغمبر از روی هوی حرف نمی‌زند. ائمّه چه نقشی اينجا دارند؟ پس پيغمبر خودش شريعت را جعل نكرده است، جاعل شريعت، خدا بوده است. وقتی خدا بوده، پيغمبر چه می‌شود؟ واسطه اوّل می‌شود، واسطه اول در القاء احكام تشريعی بر نفس يك انسان مادّی، آن القاء بر نفس را كه واسطه اول است آن را

بالعناية و المجاز، مشرِّع می‌گویند. ولی در واقع مشرّع فقط خداست، چون رسول خدا واسطه اوّلی بوده است. آن احکام کلّی وجوب نماز، وجوب روزه، وجوب حجّ، زکات، خمس، امر به معروف، نهی از منکر، معاملات، حرام، حلال، واجب، همه اینها به طور کلی، این احکام کلّی که مربوط به همه افراد در مرتبه اوّل می‌شود (البتّه توضیحش در جلسه قبل داده شد که همه این احکام بر اساس ملاکات است) و این احکام که بر نفس پیغمبر القاء شد، به واسطه این بود که پیغمبر قبول کرد که این احکام کلّی را به مردم برساند. لذا به پیغمبر هم بالعناية و المجاز مشرِّع می‌گویند. چون پیغمبر این راه را باز کرده است، این دین توسّط پیغمبر آمده، دین موسی، مال خودش بود، دین عیسی مال خودش بود، دین نوح مال خودش بود، امّا دین رسول اللَه چه دینی است؟ اون دینی است که این طریق خاص، این حکم خاص، این روزه خاص، این حجّ خاص، این زکات خاص، این امر به معروف و نهی از منکر خاص، این نماز خاص، اینها را پیغمبر آورده

است. این می‌شود شریعت رسول اللَه. لذا انتساب شریعت به پیغمبر می‌شود، چون با بقیه شرایع فرق می‌کند و تفاوت دارد. لذا می‌گوید ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ آن دینی را که ما به تو وصیت کردیم و آن دینی که به نوح دادیم. یا این‌که در آیه قرآن است ... قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ البقرة، ۱۳۵ من دنبال شریعت حضرت ابراهیم هستم و به دنبال ملّت ابراهیم و شریعت ابراهیم هستم، از پیش خودم چیزی نیاورده‌ام، خدا شریعت ابراهیم را فرستاده است و من آن شریعت ابراهیم را متابعت می‌کنم، البتّه در بعضی از جزئیات تغییراتی هم می‌دهم که این هم طبیعی است. لذا این را از این نظر عرض کردم که بعضی از دوستان اشکال کرده‌اند که: شما گفتید پیغمبر مشرّع نیستند، ولی مرحوم آقا ظاهراً در کتاب امام شناسی، خود رفقا بروند راجع به این قضیه نگاه کنند، آنجا تصریح می‌کنند که پیغمبر مشرِّع بودند ولی ائمّه مشرّع نبودند. من خواستم در اینجا توضیح بدهم که مشرّعی را که مرحوم آقا در آنجا نوشته‌اند،

منظورشان همین است، همین قسمی که الآن من خدمت رفقا عرض کردم. مشرّع واقعی، ذات اقدس حضرت پروردگار است و پیغمبر ابلاغ آن تشریع را به افراد می‌کند، منتها چون پیغمبر واسطه اوّل در ابلاغ رسالت است، بالعنایة و المجاز، پیغمبر در سلسله تنزیل، واقع می‌شوند، ذات پروردگار می‌آورد و پیغمبر که واسطه اوّل است این را می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند، لذا به پیغمبر هم از این نقطه نظر شارع گفته می‌شود و مشرّع هم به پیغمبر گفته می‌شود. پس ائمّه علیهم السلام چه نقشی در اینجا دارند؟ ائمّه در اینجا نه شارع هستند و نه مشرِّع هستند مثل پیغمبر. ائمّه در اینجا نقش مبین را دارند. نفس ملکوتی امام، متصّل به کیست؟ به نفس رسول اللَه است. هر چیزی که در نفس رسول اللَه است، همان را می‌گیرد، پس امام می‌شود مبین و دیگر مثل پیغمبر نیست. امام معصوم است، امام معصوم می‌آید آنچه را که در نفس پیغمبر هست، آن را می‌گیرد و برای مردم بیان می‌کند، اسم امام می‌شود قرآن ناطق، چرا امیرالمؤمنین قرآن ناطق بود؟ چرا؟ چون فقط علی

است که به آن حقیقت قرآن و آن عوالمی که قرآن از او حکایت می‌کند، اشراف دارد. امام حسن است که به آن حقایق و آن عوالم اشراف دارد، بنده نیستم، لذا اسم من قرآن ناطق نیست، امام حسن می‌شود قرآن ناطق، سید الشّهداء می‌شودقرآن ناطق، امام سجّاد قرآن ناطق می‌شود، امام زمان علیه‌السّلام، قرآن ناطق می‌شود، چرا؟ چون نفس او اتّصال با نفس پیغمبر پیدا کرده و می‌تواند اشراف داشته باشد، لذا کلام امام علیه‌السّلام دارای حجیت ذاتیه می‌شود، مثل کلام پیغمبر، هیچ تفاوت نمی‌کند یك سر سوزن با همدیگر فرق نمی‌کند، یك سر سوزن تفاوت ندارد دیگر عین کلام پیغمبر می‌شود. لذا در آیه قرآن می‌فرماید يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... النساء، ۵۹ یعنی اطاعت خدا واجب، اطاعت رسول واجب است و اطاعت اولی الأمر هم واجب است. حالا اولی الأمر چه کسانی هستند؟ بنده هستم؟ مشهدی حسن بقّال است؟! هان؟! آیا اینها همه اولی الأمرند؟! اینجا هم از آن موارد خنده دار است. حالا بگذریم!

اولی الأمر چه می‌شود؟ چهارده معصوم می‌شوند، آن پیغمبر که جدا، سیزده معصوم، یعنی حضرت صدیقه کبری هم به واسطه مقام عصمت مطلقه‌ای که دارد، دارای ولایت و تصریح در ولایت دارد، حتّی روایت داریم ائمّه فرموده‌اند ما ولایتمان را از مادرمان حضرتِ زهرا سلام اللَه علیها می گیریم! روایات زیاد است، اگر بخواهیم وارد این مباحث بشویم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. روایات در این قضیه خیلی زیاد است، که حتّی ائمّه می‌فرمایند: اتصالمان به پروردگار، از طریق مادرمان فاطمه زهراست! آن وقت کلام او حجّت نیست؟! حجیت ذاتیه ندارد؟! کلام حضرت فاطمه زهراء که بالاتر از ائمّه می‌شود! منتهی چون حضرت فاطمه زهراء در جهت انفعال و انوثیت قرار دارد، مقتضای ادب این است که اسمی از آن حضرت آورده نشود، و در مسائل اجتماعی، مورد نظر قرار نگیرد، و سایر ائمه مطرح باشند، این برای ادب است، این صرف ادب و رعایت عفاف و خدارت خود حضرت فاطمه زهرا سلام اللَه علیها است. پس در

اینجا ما می‌بینیم خداوند اطاعت اولی الأمر را که ائمه معصومین هستند، بغل اطاعت رسول قرار داده، اطاعت رسول هم بغل اطاعت خدا. أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ هرسه اینها حجیتشان می‌شود حجیت ذاتی، کلامشان حجّت است. تا اینجا تا حدودی مسائل روشن است، از اینجا دیگر می‌خواهیم یك خرده مطلب را مشکل کنیم. (ساعت چنده آقا؟! ساعت بیست دقیقه به یازده است! بگویم یا نگویم؟! خیلی دارد دیر می‌شود حالا من طرح این قضیه را می‌کنم، در حد چند دقیقه؛ انشاءاللَه بقیه مطالب بماند برای جلسه دیگر، چون مطلب زیاد داریم، هنوز با رفقا کار داریم) مگر ما نگفتیم که علم انسان حجّت است و حجیت ذاتیه دارد؟ مگر نگفتیم که انبیاء فقط مسئولیت برای ابلاغ دارند ... فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ اللهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ آل‌عمران، ۲۰ طه طه، ۱ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى طه، ۲ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى طه، ۳ این قرآن را که فرستادیم برای تو، برای این نیست که خودت را اذیت کنی! حرف را بگو و برو!

چه کار داری که عمل کردند یا عمل نکردند؟ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى پس رسول خدا که آن حکم را تلقّی می‌کند و آن حکم را برای افراد بیان می‌کند، آیا می‌شود خودش بر خلاف آن حکم که برای مردم عمل کرده است، امر منافی بکند؟ یا نه؟ نه، چون خودش حکم را بیان کرده است. در همان شب‌های ماه مبارك رمضان، بنده به طور اجمال به این موضوع اشاره کردم که بسیاری از بزرگان، از بزرگان علمی که بنده خودم خدمتشان سال‌ها تلمّذ کردم، البتّه اسم نمی‌برم، چون به خاطر رعایت ادب‌استادی، خوب نیست که در اینجا اسم ببرم، بنده با آنها در همین مسأله مباحثات مفصّلی داشتیم. حتی در یك سفری که از قم به تهران می‌آمدم برای معالجه آنها به دستور مرحوم آقا، در همان وسیله نقلیه، ما همین مطلب را دوباره پیگیری کردیم که آیا امام علیه‌السّلام می‌تواند بر خلاف آن حکم ظاهری و حکم کلّی که مربوط به عموم افراد است [حکمی صادر کند؟] مثلا فرض کنید که طلاق زن که به دست مرد هست و زن از سر خود نمی‌تواند طلاق بگیرد،

البتّه این قضیه فروعات مختلفی دارد، یا فرض کنید که ازدواجِ با کراهت، باطل است، ازدواج باید با اختیار باشد و دختر باید با اختیار خودش ازدواج کند و اگر پدر او را به زور و با اکراه به ازدواج در بیاورد، اصلًا عقد باطل است! اصلًا عقد باطل است! چرا؟! چون ازدواج باید بدون اکراه باشد. حتّی اگر دختر، دخترِ رشیده باشد بدون اجازه پدر هم می‌تواند ازدواج کند. در این موارد صحبت شد که امام علیه‌السّلام می‌تواند امر کند که: برو زنت را طلاق بده! یك دفعه ایشان عصبانی شدند! این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟! از شرع خارج شدید! این همه پیش من درس خواندید که به اینجا برسید؟! من دیدم ایشان قلبش ناراحت است، البتّه من برای مرض قلبی ایشان داشتم ایشان را به تهران می‌بردم، الآن روی دست ما می‌افتد! آقا هم می‌گویند من تو را فرستادم، این را بیاوری برای درمان، آمدی وسط راه بحثت گرفته است، آخر یك خرده بلاغت، یك خرده فکر و عقل هم در اینجا خوب چیزی است! چکار کردید شما؟ گفتم: بله آقا ببخشید!

خلاصه ما جسارت کردیم. همین‌طور مطالب دیگری هم که در جلسات گذشته خدمتتان عرض کردم این قضیه برای نود و نُه درصد از اهل علم، هنوز شکفته نشده است و ناشکفته مانده است که آیا پیغمبر و امام علیه‌السّلام بر خلاف حکم کلی و حکم ظاهری می‌تواند عمل کند یا نه؟ الآن یك آیه من خدمت شما می‌گویم: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ۳۶ آیه، آیه عجیبی است! وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً عجب آیه‌ای است. حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای. وَ ما كانَ یعنی حق ندارد، اصلًا نباید به ذهنش خطور بدهد، یعنی داخل این مغز اصلًا نباید بیاورد، حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای وقتی خدا و پیغمبرش یك حکمی به او می‌کنند، أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اختیار داشته باشد، اصلًا تو چه کسی هستی که اختیار داشته باشی؟! پیغمبر می‌گوید، تمام شد! و کسی که عصیان کند و در مقابل خدا و پیغمبر بایستد فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً کارش تمام است! فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا

مُبِیناً یعنی چه؟ یعنی کارش تمام است. سؤال من از شما این است: اگر من بدانم حکمی را که پیغمبر کرده، موافق با شرع هست، دیگر عصیان معنی ندارد! اگر بدانم من با یك نفر اختلاف دارم. (البتّه این آیه مربوط به یك چیزی است، حالا می‌گویم) حالا من از خودم می‌گویم مثلا من با یك نفر سر یك مِلکی اختلاف دارم، پیش پیغمبر می‌آییم و می‌دانم حقّ با من است، حق با من است، مثل همین که رفتند و جعل سند کردند، می‌دانم حق با من است پیش رسول خدا می‌آییم. می‌گوییم: ای رسول خدا! این آمده با زور و تفنگ این ملك من را گرفته است، این زمین من را گرفته است. حضرت می‌گویند که: نه خیر! یك نگاه به همان باطن می‌کنند و می‌گویند: نه خیر! این ملك، ملك این است، می‌نویسند و امضا هم می‌کنند و دست من می‌دهند. من در اینجا هنر نکرده‌ام! این که‌چیزی نیست! پیغمبر همان مطلبی را گفته که من نسبت به آن علم دارم، پس این آیه مربوط به من نیست، ربطی به من ندارد، این آیه مربوط به کیست؟ مربوط به آن کسی است که خود را

بر حق می‌داند. یعنی در مجلسی که رسول خدا نشسته است من بیایم بگویم این آمده خانه من را غصب کرده است، حضرت بفرماید: خانه مال این است!

ا ا ا! ای رسول خدا! ای وای! مگر خودت نمی‌گویی که مالک این است و حق تملیک دارد و کسی نمی‌تواند غصب کند و غصب حرام است و این هم سند، ارثی به ما رسیده است. چطور شما بر خلاف همان حکم ظاهرکه آورده‌ای داری حکم می‌کنی؟

حضرت می‌فرمایند: حکم من همین است!

اینجا تکلیف چیست؟ من قطع دارم! نه اینکه ظن دارم، نه اینکه شک دارم، نه این که گمان دارم، قطع دارم بر این‌که این منزلی که الآن این شخص راجع به آن ادّعا می‌کند و حالا این مربوط به من است، من یک در میلیارد هم شک ندارم که پیغمبر به او بدهد، می‌آییم، اتفّاقاً پیغمبر می‌گوید که منزل مال این است! بنده چه باید بکنم؟ این آیه قرآن چه می‌گوید؟ فضولی موقوف! وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ اگر من بدانم که مال این است، بعد پیغمبر بیایند بگویند تو چرا داری دروغ می‌گویی؟

که این آیه دیگر مربوط به من نیست! من خودم می‌دانم که در اینجا ظالم هستم و من در اینجا دارم دروغ می‌گویم، حق با این است، پیغمبر هم حق را به این می‌دهند، چیزی اتفّاق نیفتاده است، مسأله‌ای انجام نشده است، خود من می‌دانم حق با این است، پیغمبر هم حقّ را به این می‌دهند، صحبت در اینجا است که من می‌دانم و قطع دارم حقّ با من است، خیلی موارد اتفّاق می‌افتد، از این قضایا خیلی اتفّاق می‌افتد، من می‌دانم که حقّ با من است، پیغمبر می‌فرماید: حق با اوست!

آیا من می‌توانم به پیغمبر بگویم که تجدید نظر کنید؟ آیا می‌توانم به پیغمبر بگویم که در آن افراد و مراجعی که شما به آنها برای این قضیه مراجعه کردید دوباره یک تحقیق دیگری بکنید؟ آیا حقّ دارم به پیغمبر بگویم که من می‌توانم مسأله را استیناف کنم به دادگاه استیناف ببرم؟ آیا می‌توانم این حرف‌ها را بزنم یا نه؟ حق ندارم! پیغمبر فرمود: خانه مال این است، تمام شد! آیه این را می‌گوید این هم سندش:

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ

وقتی که پیغمبر آمد أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اختیار

ندارند! نه این‌که بخواهند بگویند این هست، انجام بدهم، انجام ندهم، بدهم، ندهم، این حرف‌ها نیست. وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ حالا اگر کسی بخواهد بایستد. بگوید حق با من است، پیغمبر نعوذ باللَه نعوذ باللَه بیخود کرده! نعوذ باللَه! این چیست؟ اینجا دیگر عناد است! وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً آیه مربوط به چیست؟ مربوط به این است که زینب دختر عمّه پیغمبر بود، بسیار زیبا هم بود، قرار بر این شد که با زید بن حارثه ازدواج کند، زینب راضی به این ازدواج نبود. شیعه و سنّی هر دو این قضیه را نقل می‌کنند، طبق حکمی را که گفتم، ازدواج مکرهه دختر باطل است، این حکم‌شرعی، پیغمبر آمد به زینب دستور داد: باید با زید ازدواج کنی! چرا پیغمبر این کار را کرد؟ مگر بر خلاف حکم نیست؟ مگر بر خلاف همان حکم کلی که آورده نیست؟ دختر باید با رضایت و با اختیار و با میل بیاید و ازدواج کند. زینب، رسماً مخالفت خودش را به پیغمبر اعلام کرد: من با این ازدواج نمی‌کنم

آیه آمد: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللهَ

وَ رَسُولُهُ ... به چه حقّی تو داری این حرف را می‌زنی وقتی پیغمبر دارد می‌گوید؟

زینب نگفت یا رسول اللَه شما که این را گفتی باطل است! شما که گفتی ازدواج دختر بدون رضایت باطل است، چطور سر من استثناء شد؟! چرا؟! نتوانست حرف بزند! چرا؟ چون حکم، حکمِ خداست! هان! داریم کم کم به قضیه می‌رسیم!

یک حکم حکم کلّی داریم و یک حکم حکم فردی داریم. هرکدامش فرق نمی‌کند، آن که از طرف خدا باشد، حجت است، چه کلّی باشد، چه حکم، حکمِ جزئی باشد، تفاوت نمی‌کند. پس این دو تا با هم دیگر منافات ندارد، آن حکم مربوط به سایر افراد می‌شود، این حکم مربوط به یکی می‌شود. نظیر دوم: در مدینه، رسول خدا در مسجد نشسته بودند، یک جوانی آمد، فقیر بود، می‌خواست ازدواج کند، پول نداشت، کسی به او دختر نمی‌داد، حضرت فرمودند: بفرستید پیش فلان انصاری (اسمش را فراموش کردم، رفقا بگویند) و دختر آن را برای این شخص، من عقد می‌کنم.

شخص به خانه آمد، گفت رسول خدا گفته‌اند که دخترت را برای آن شخص خطبه کنیم.

یک دفعه پدرش گفت: من دخترم را بردارم به این بدهم؟! این که مثلا فرض کنید که دو قران در جیبش نیست! من بیایم به این بدهم؟!

یک دفعه دختر گفت: ای پدر! چطور تو در مقابل کلام پیغمبر داری حرف می‌زنی؟! عجب دختر با فهمی بوده! عجب دخترِ ...! از این دخترها کم پیدا می‌شود ها! نه، إنشاءاللَه زیاد پیدا می‌شود!

عجب دختری! خواستم بگویم خدا قسمت کند، دیدم نه! خطر دارد نمی‌شود از این دعاها کرد! ولی اگر قسمت هم کرد، کرده دیگر! ناچاریم قبول کنیم! آدم نباید چیزی که خدا می‌گوید پس بزند! (مزاح) الآن آیه‌اش را برای همه خواندیم دیگر! وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ عجب دختر با فهمی بوده! گفت: ای پدر! در مقابل کلام پیغمبر تو داری مخالفت می‌کنی؟

گفت: پس چکار کنم؟

گفت: همین الآن بلند شو برو! اصلًا دختری که مرد را ندیده است، نامزدش را ندیده است، که اصلًا

کیست و چه شکلی است، اصلًا می‌پسندد یا نمی‌پسندد، باید ببیند بالاخره هرچه باشد ... گفت: نه! تا پیغمبر این حرف را زد، تمام! این‌ها اهل سعادتند! اینها! اینها اهل سعادت هستند. آمد و جریان را به پیغمبر گفت، در بعضی از کتب داریم که حضرت یک مقداری اشکشان هم آمد شد، داریم که حضرت منقلب شدند و متأثّر شدند و آفرین گفتند و حضرت در همانجا خودشان صیغه عقد را جاری کردند و خودِ آن انصاری که آدم‌متموّلی بود، خودش آمد به دامادش منزل داد، ملک داد، زراعت داد، عجب پدر زن‌هایی پیدا می‌شوند! همه چیز خلاصه دامادش را نونوا کرد و تمام شد. به چه حسابی پیغمبر در اینجا آمد، و این مطلب را بیان کرد؟ در حالی که دختر شاید راضی نبوده. چون پیغمبر فرمود، دختر راضی شد. پیغمبر مگر نباید اوّل بیاید به آن دختر بگوید آیا تو راضی هستی؟ این را نگفت! نه! برو و خطبه کن، این را انجام بده. پس این هم یکی از احکامی که مخالف بود. صحبت من این است. آقایی که می‌فرمایید امام علیه‌السّلام حق ندارد

که به شخصی بگوید طلاق بدهد ...، در شب‌های ماه رمضان عرض کردم، که آن آقا می‌گفت که آقای فلانی! دوغ فروش محل هم یک چنین حرفی نمی‌زند! صحبت من این است: چه فرقی بین طلاق و ازدواج است؟ چطور پیغمبر امر به ازدواج کرد در صورتی که زینب مکرهه بود و با اکراه این را قبول کرد؟ امر به ازدواج، مخالف با حکم شرع در اینجا واقع شده است، چطور پیغمبر امر به ازدواج کرد؟ در حالی که پدر آن دختر، مخالفت کرده بود و این مقدار مخالفت را شرع اجازه داده است، خودِ شرع اجازه داده است، ولی دختر گفت چون رسول خدا أمر کرده است، در مقابل امر رسول خدا نمی‌شود ایستاد، پس این کلام رسول خدا مخالف با شرع است، مخالف با ظاهر شرع است. من دو نمونه در اینجا خدمتتان عرض کردم به عنوان مثال. تا این‌که مطلب به دست بیاد برای مطالب دیگری که می‌خواهیم بگوییم، ذهنیت و اطلاعات رفقا و دوستان، آمادگی داشته باشد که مسائل خیلی دقیق‌تر خواهد شد. پس ما در اینجا مشاهده می‌کنیم که در عین این‌که پیغمبر این حکم را بیان می‌کند، حکمِ

مخالفش را هم بیان می‌کند. آیا این دو حکم مخالف، این دو حکمی که از نظر ما مخالف است، آیا این منافاتی دارد؟ نه! چرا منافات ندارد؟ چون و ما ینطق عن الهوی! هم آن را از پیش خدا گفته، هم این را از پیش خدا گفته است. پس با همدیگر مخالفت ندارد، چه مخالفتی است؟ مثل این که من بگویم که آقا همه شما الآن این قدر رکعت نماز بخوانید، ولی شما امشب آن قدر بخوانید. برای شما این است، برای ایشان این است، این چه تناقضی است؟ چون هر دو از یک نفر است، هر دو حکم از یک نفر می‌آید، برای یک عده یک حکم می‌آورد، برای این یک حکم دیگری می‌آورد، پس تناقضی در اینجا نیست، تنافی در اینجا نیست، چون هر دو را باید ببینید! (الآن دارم آن علائم را برای شما سورس می‌فرستم. آنچه را که می‌خواهیم بعد از دو سه جلسه دیگر برسیم، از الآن دارم شما را آماده می‌کنم) چون هر دو از یکجا آمده است، پس با هم منافات هم ندارد و هیچ منافات ندارد، حالا این مسأله فقط مسئله ازدواج و طلاق است، حالا به قضایای دیگر هم انشاءاللَه در مجالس

دیگر به حول و قوه خدا خواهیم رسید.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد